

نقش یعقوب لیث

در راه احیاء استقلال ایران

بقلم:

عباس پرویز

دولت بنی عباس از واسط
مقدمه قرن سوم هجری رو
بانحطاط و زوال گذاشت و
شوکت و عظمت و جاه و جلال
خود را از دست داد و خلفاء
عباسی بر اثر طغیان و شورش
در اطراف و جوانب متصرفات
خویش پیوسته با مشکلات
فراوان روبرو بودند. جای
هیچگونه شك و تردید نیست
که هارون الرشید از بزرگترین
خلفای عباسی بود و ممالک
اسلامی در دوران خلافت وی
توسعه فراوان یافت و مردم آن
نواحی در جمیع شؤون اجتماعی
ومادی و معنوی پیشرفت نمایان
کردند. با اینحال عجب در این

است که ضعف عباسیان از زمان همین خلیفه عظیم الشان مقتدر آغاز گردید .
 ضدیت و عداوت غالب اعضاء خاندان عباسی با آل علی خاصه دشمنی
 فوق العاده هارون الرشید نسبت بآنان و همچنین برانداختن برامکه که خاندان
 ایرانی علم دوست و ادب پرور بودند در بیشتر نقاط متصرفات اسلامی اغتشاشات
 و شورشهایی را بیار آورد که روز بروز فزونی میگرفت و سرانجام این قیامها
 و نهضتها منجر باستقلال غالب متصرفات عباسیان گردید . در زمان هارون الرشید
 قسمتهایی که از مرکز خلافت دور بود بتدریج یکی پس از دیگری استقلال خود را
 بدست آورد و در نتیجه همین هرج و مرج کار بجائی کشید که اوامر خلیفه
 بغداد را در نقاط دیگر ممالک اسلامی اطاعت نمیکردند . باین وصف باید
 گفت که هارون الرشید و فرزندانش اوامین و مأمون تاحدی توانستند در حفظ
 قدرت و شوکت خلافت سعی و کوشش کنند و آب رفته را بجوی باز آرند .
 اما پس از آنان بر اثر روی کار آمدن عنصر ترك و نفوذ آن در دربار خلافت و
 ستیزه و نزاع اترک با عناصر عرب و ایرانی و دخالت امیرالامراهای ترك در
 عزل و نصب خلفا تاحدی بروخامت اوضاع افزود که ملل تابعه اسلام فرست
 را مغتقم شمردند و قصد حقیقی یعنی فکر استقلال خود را که مدتها در انتظار
 پوشاندن جامعه عمل بر قامت آن بودند آشکار ساختند و مقدمات آزادی خویش
 را فراهم آوردند . چنانکه سلسله هائی مانند اداره و اغالبه و فاطمیین مصر
 در شمال افریقا و سلسله امری اندلس در اسپانیا تشکیل و پس از فتنه امین و
 مأمون سلسله ایرانی نژاد طاهریان در خراسان تأسیس گردید و سامانیان در
 ماوراءالنهر و زبیدیه در طبرستان و طولونیه^۱ در مصر و صاحب الزنج^۲ که او را

۱ - سلسله طولونیه توسط احمد بن طولون در مصر تأسیس شد . در حدود سال ۲۰۰ هجری
 نوح بن اسد سامانی طولون را که یکی از غلامان او بود بعنوان هدیه بخدمت مأمون
 خلیفه فرستاد . احمد پسر این غلام بود که بسال ۲۲۰ در سامره تولد یافت . احمد
 پس از تحصیلات مقدماتی و تکمیل زبان عربی و حفظ قرآن مجید در سال ۲۴۰ هجری
 بخدمت بایکبک از امراء متنفذ اسلام درآمد . بایکبک بر مصر حکومت میکرد و چون
 قسمتهایی دیگر نیز جزء قلمرو حکومتی وی بود احمد را در سال ۲۵۴ بجای خویش
 در حکومت مصر برقرار ساخت . این امر در دوران خلافت الممتز اتفاق افتاد . بایکبک

بقیه در صفحه روبرو

قائد الزنج نیز میگفتند در اهواز و بصره بنای مخالفت با عباسیان را گذاشتند و فتنه

بقیه از صفحه دو برو

در خلافت المهتدی بقتل رسید (۲۵۵) و المهتدی حکومت قسمتهائی را که زیر نفوذ بایکباک بود به اماجور پدر زن احمد بن طولون واگذار کرد و اماجور در بزرگداشت داماد خویش احمد کوشید و روز بروز بر قدرت و شوکت وی افزود. چون اماجور بسال ۲۵۸ وفات یافت احمد بن طولون بجای او بحکومت مصر منصوب گردید و کار وی بالا گرفت و شام نیز در سال ۲۶۴ جزء قلمرو حکومتی او در آمد. چنانکه خواهیم دید صاحب الزنج در دوران خلافت المتمدن آغاز طغیان کرد و طلحه ملقب به الموفق از طرف برادر خویش المتمدن با صاحب الزنج بسزد و خورد پرداخت. خروج صاحب الزنج و اشتغال خلیفه و برادر او الموفق بکار او باعث نقصان قدرت دربار بغداد در نقاط دور دست متصرفات اسلامی گردید و از طرف دیگر اختلاف بین متمدن و موفق کار را برای کسانی که قصد خروج و ضدیت در مقابل قدرت خلفا داشتند آسان کرد. احمد بن طولون از این موقع استفاده نمود و نفوذ و شوکت خود را بجائی رساند که متمدن خلیفه را بمصر دعوت کرد. اما موفق از رفتن برادر برآن ناحیه ممانعت بعمل آورد و حتی وی را نسبت به احمد بن طولون ظنین و بدبین ساخت. احمد در سال ۲۷۰ هجری مرد و پسرش خماریه بحکومت مصر رسید و تا سال ۲۹۲ حکومت مصر بالاستقلال درخاندان طولون باقی بود.

۲- صاحب الزنج یا قائد الزنج طبق رأی برخی از مورخین از نواد ایرانی بود. اما وی خود را از بازماندگان علی بن محمد یکی از احقاد زید بن علی بن حسین میدانست.

صاحب الزنج در سال ۲۴۹ هجری به بحرین رفت و در هجر شروع بدعوت کرد و جمع کثیری دعوت او را پذیرفتند و گرد وی را گرفتند و سالانه مبلغی بمنوان مالیات باو میبرداختند. وی علم طغیان بر ضد حکومت بغداد برافراشت و در سال ۲۵۴ بجانب بصره حرکت کرد و در آنجا جماعتی دیگر باو پیوستند و محمد بن رجاء حاکم بصره برای جلوگیری از پیشرفتهای وی با جمعی کثیر از سپاهیان بجلو او شتافت.

صاحب الزنج که تاب مقاومت با سپاهیان آراسته محمد بن رجاء را نداشت از جنگ پست خالی کرد و بطرف بغداد رفت و در نهان مشغول بدعوت شد. محمد بن رجاء در سال ۲۵۵ از حکومت بصره افتاد و صاحب الزنج بمحض اطلاع بر این قضیه راه بصره را در پیش گرفت و با بلاغت کلام و طلاقت بیان سپاهیان آن شهر را با خود همراه ساخت و عده بسیاری از زنگیان باو ملحق شدند و چون غالب سپاهیان او از این زنگیان تشکیل شده بود او را صاحب الزنج نامیدند. صاحب الزنج پس از فتح بصره به ابله رفت و آنجا را غارت کرد و بآتش سوزاند (۲۵۶) و با این فتوحات جمعی دیگر از زنگیان جزء پیروان او درآمدند و پس از قلیل مدتی اهوازا را قبضه کرد و کار وی رونق یافت. المتمدن خلیفه پارهها سپاهیان جهت رفع فتنه صاحب الزنج فرستاد. اما این لشکریان شکست خوردند. بهمین مناسبت خلیفه برادر خویش الموفق را با لشکریانی عظیم مأمور جنگ با وی کرد و عاقبت صاحب الزنج مغلوب و مقتول شد (۲۷۰ هجری).

قرامطه^۱ نیز مزید بر علت شد و هوجبیت بی سروسامانی کار خلفاء عباسی فراهم آمد.

مقارن این هرج و مرج یکتن از ایرانیان پاك نژاد كه خیالی جزاز میان بردن نفوذ عباسیان و تجدید استقلال وطن خویش نداشت برضد حکومت بغداد قیام کرد. این ایرانی نیکو نهاد وطن پرست یعقوب بن لیث بود که در این مختصر بشرح احوال وی میپردازیم.

راجع باصل و نسب یعقوب بن لیث در کتب تاریخ روایت
اصل و نسب و ابتدای کار یعقوب صحیح و دقیق بنظر نمی رسد و اساساً در حق این رادمرد
 که در راه احیاء استقلال ایران سالها با دشمنان این
 سرزمین بجنگ و ستیز مشغول بود جانب حق و حقیقت را رعایت نکرده اند و
 در باره وی شیوه نامهربانی و بددلی را پیشه خود ساخته اند و کار عناد و عداوت

۱- قرامطه بجماعتی میگفتند که ظاهرآ خود را جوو اسماعیلیه میآوردند و بامامت محمد ابن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام اعتقاد داشتند. اما باطناً در تضییف شریعت اسلام میکوشیدند و عقاید سخیف را انتشار میدادند. از آنجمله محرمات را حلال میشمرند و زکوة را دادن خمس بامام میدانستند و حفظ اسرار را لازم و افشاء آنرا زنا بشمار میآوردند.

مروفت که در اواخر خلافت الفتنه (۲۷۹-۲۸۹) یکی از مردم غوزستان دعوی امامت کرد و در نزدیکی کوفه بدعوت مردم پرداخت و چون اظهار زهد و تقوای بسیار میکرد جمع کثیری بوی گرویدند و کار دعوت وی رونق گرفت. وی وقتی بیمار شد و در یکی از دهات بخانه^۲ مردی بنام کرمیته که بعلت چشمان سرخ رنگ باین اسم معروف شده بود رفت، کرمیته مقدم زاهد را گرامی شمرد و از وی پرستاری نمود و مردم را بامامت او دعوت کرد. در نتیجه این تبلیغات جمع کثیری پیرو زاهد مزبور شدند و این زاهد از هر یک از پیروان خویش مبلغ یکدم میگرفت و در مقابل پنجاه رکعت نماز بر آنان واجب میکرد. چون عده زیادی از دهاقین و برزگران دعوت وی را پذیرفتند کار ذراعت معطل ماند و چندی نگذشت که عمال خلیفه او را دستگیر کردند و در خانه هیشم حاکم مجبوس ساختند. در این خانه کنیزکی بود که برحال زار زاهد شفقت آورد و او را نجات داد. مردم پس از رهایی زاهد از زندان هیشم بیش از پیش بوی گرویدند و در عقیده خویش نسبت باو ایمان بیشتر ابراز داشتند. این زاهد از کوفه بشام رفت و در آنجا نیز پیروانی دور او جمع آمدند و اسم خود را کرمیته گذاشت و پیروان وی به قرامطه مشهور شدند.

را بجائی رسانده اند که او را رویگزراده و حتی راهزن و عیار دانسته اند و مورخین نزدیک عصر وی که تحت سلطه تمدن ظاهری اسلامی قرار گرفته بودند در این طریق راه مبالغه را برده اند. از آنجمله حمدالله مستوفی قزوینی در خصوص اشتغال لیث پدر یعقوب برویگری و پیشه راهزنی وی در تاریخ گزیده^۱ چنین مینویسد :

«لیث رویگر بچه سیستانی بود. چون در خود نخوتی میدید برویگری ملتفت نشد بسلاحورزی و عیاری و راهزنی افتاد. اما در آن راه طریق انصاف سپردی و مال کس بیکبارگی بزدی و بودی که بعضی باز دادی. شبی خزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که والی سیستان بود ببرد و مال بقیاس بیرون برد. پس چیزی شفاف یافت. تصور گوهری کرد. برداشت و زبان امتحان بدوزد. نمک بود. حق نمک پیش او بر قبض مال غالب آمد و مال بگذاشت و بر رفت. شبگیر خازن از آن متعجب شد. بدرهم بن نصر باز نمود. درهم منادی کرد و دزد را امان داد تا حاضر شود. لیث صفار پیش او رفت. درهم پرسید که چون بر اموال قادر شدی نابردن را موجب چه بود. لیث نمک و حق آن یاد کرد. درهم را پسندیده آمد. او را بر درگاه خود راه داد. نزدیک او مرتبه و جاه یافت و امیر لشکر شد. بعد از وپسرش.»

عبدالحی ضحاک گردیزی در کتاب زین الاخبار^۲ رویگری و راهزنی و عیاری یعقوب را نیز مانند پدرش لیث تأیید میکند و میگوید: هندامیکه یعقوب برویگری اشتغال داشت ماهانه فقط پانزده درم اجرت میگرفت و چون طبعی بلند داشت بدان مقام راضی نبود و در صد راهزنی و عیاری برآمد و جمعی را دور خود گرد آورد و بر سر راهها قوافل را میزد.

مؤلف حبیب السیر لیث و فرزندش یعقوب را درود گرمیداند و راجع با آغاز کار آنان میگوید:

«تهامی اوقات حیات لیث بدرود گری مصروف بود و یعقوب نیز در مبادی

۱ - تاریخ گزیده چاپ امیر کبیر ص ۳۷۰.

۲ - زین الاخبار ص (۱۰-۱۱).

ایام جوانی بهمان کار اشتغال داشت و هر چه پیدا می‌کرد بزیافت بعضی از صبیان خرج مینمود و چون بسن رشد و تمیز رسید بعضی از جوانان جلدغاشیه^۱ متابعتش بردوش گرفتند. آنگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرده در آن امر شرایط انصاف مرعی میداشت و باندك چیزی ازتجار و مسافران قانع میگشت.^۱ در مقابل گفته جمیع مورخین که یعقوب لیث رار و دیگرزاده ای بیش ندانسته اند تنها مؤلف کتاب نفیس تاریخ سیستان^۲ ویرا از بازماندگان ساسانیان مینویسد و نسب او را به انوشیروان بن قباد میرساند. باین ترتیب: «یعقوب بن لیث بن معد بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز بن هرمزد بن خسرو انوشیروان بن قباد الخ».

مؤلف تاریخ حبیب السیر در تأیید نسب یعقوب که بخسروان ایران میرسیده است میگوید والی سیستان دردوران پادشاهی سلطان حسین میرزا از بازماندگان تیموریان ملکشاه یحیی نامداشت و خود را از عقب لیث صفار میدانست و میگفت نسب لیث به انوشیروان عادل میرسید.

صاحب روضة الصفا میگوید لیث بن معد سه پسر داشت بنام یعقوب و عمرو و علی و بزعم وی هر سه تن بسלטنت رسیدند. اما مورخین دیگر لیث را دارای چهار پسر موسوم به یعقوب و عمرو و علی و طاهر میدانند و جدها متذکر میشوند که یعقوب و عمرو بامارت نائل آمدند و علی بخدمت رافع بن هرثمه^۳ رفت و طاهر چنانکه خواهیم دید در سفر جنگی یعقوب به بست در آنجا کشته شد.

۱ - حبیب السیر مجلد دوم جزء سوم ص ۳۴۶.

۲ - تاریخ سیستان ص (۲۰۰-۲۰۲).

۳ - رافع بن هرثمه یکی از امراء محمد بن طاهر بود و چون یعقوب لیث بسال ۲۵۹ نیشابور را گرفت و محمد از امارت برکنار شد رافع بخدمت یعقوب درآمد. اما چندی نگذشت که از یعقوب رنجید و به بادغیس رفت و در آنجا باقی بود تا عبدالله خجستانی برضد عمرولیت قیام کرد و بتقاضای اود در سلك همراهان وی درآمد. خجستانی در سال ۲۶۸ بقتل رسید و کسان او به رافع پیوستند و وی را بریاست برگزیدند. رافع در سال ۲۶۹ به هرات لشکر کشید و آنجا را گشود. سپس به چرجان و خوارزم و مرو تاخت و بر آن نواحی نیز تسلط یافت و بامارت خراسان رسید و کارش بالائی گرفت و در سال ۲۸۳ از عمرو بن لیث صفاری شکست خورد و بقتل رسید.

یعقوب بن لیث بن معد بن حاتم بن ماهان موضوع بحث این مقاله در دهکده قرنین^۱ در سیستان پابعرضه وجود گذاشت.

خلفاء عباسی از اواخر خلافت مأمون ببعده حکومت خراسان و سیستان را یکجا بامراء طاهری میدادند و چون طاهریسان در نیشابور بسر میبردند کسی را از جانب خویش بحکومت سیستان میفرستادند و تا انقراض سلسله طاهریان دوستگیر شدن محمد بن طاهر آخرین عضو آن خاندان توسط یعقوب لیث صفار طاهریان بر سیستان حکومت میکردند و غالباً نمایندگان آنان بامتمر دین و طاغیان محلی دست و پنجه نرم مینمودند.

اوضاع سیستان
مقارن روی کار
آمدن یعقوب

یکی از کسانی که در سیستان بر ضد طاهریان علم طغیان برافراشت صالح بن نصر بن مالک مطوعی کنانی بود که بر بست و حوالی آن تسلط یافت و در آغاز سال ۲۳۲ یعقوب بن لیث صفار نیز باجمعی از عیاران و مردان مرد بخدمت او درآمد. با پیوستن یعقوب و کسان او به صالح بن نصر کار صالح بسالاک گرفت و روز بروز بر عده همراهان وی افزوده شد تا آنکه سرانجام در ماه محرم سال ۲۳۸ مردم بست بامارت با او بیعت کردند.

مقارن آن احوال عمار بن یاسر خارجی باجمعی از خوارج در کش قیام کرد و صالح بن نصر جمعی از امراء خود از آن جمله یعقوب بن لیث را با سپاهی عظیم بجنک وی فرستاد و عمار خارجی تاب مقاومت بسایعقوب را نیاورد و فرار کرد.

در شعبان سال ۲۳۹ ابراهیم بن الحصین القوسی که از طرف طاهریسان در سیستان حکومت میکرد فرزند خویش محمدر را بجنک صالح فرستاد و وی در زمین داور صالح را شکست داد و صالح با کسان خود بمحل ماهی آباد بست رفت و در آنجا مستقر گردید و چندی بعد باتفاق یعقوب بن لیث و عمرو و علی دوتن از برادران او در هم بن الحسین و حامد بن عمرو معروف به سر باتک (سر بانگ و سر بادک نیز آمده است) در محل سر لشکر نزدیک زرنج (زرنگ)

۱ - قرنین بفتح اول و سکون ثانی و کسرون قریه ایست از قراء نیشک در سیستان (معجم البلدان یا قوت حمیدی)

با ابراهیم بن الحصین القوسی جنگید و او را بسختی شکست داد و جمعی از کسان وی را بخاک هلاک انداخت و وارد دارالاماره زرنج شد. ابراهیم پس از این شکست هزیمت جست و باتفاق عمار بن یاسر خارجی که باو پیوسته بود در محل جور- بندان (نزدیک زرنج) استقرار یافت و چندی نگذشت که قصد زرنج کرده اما صالح بن نصر سه تن از سرداران خویش یعقوب بن لیث و سرباتک و عقیل اشعرا بترتیب مأمور حراست از دروازه های آکارومینسا و کره کوی زرنج کرد. پرچمهای صالح و هواداران او سیاه و بیرقهای ابراهیم الحصین القوسی و لشکریان عمار بن یاسر خارجی سفید بود و مردم شهر زرنج که نسبت بخوارج بدبین بودند بمحض مشاهده علمهای سفید بر لشکر عمار و ابراهیم تاختند و جانب صالح و همراهان او را گرفتند. در این معرکه ابراهیم و عمار شکست خوردند و هزیمت هستند و از آن پس کار صالح رو بیالائی گذاشت.

ابراهیم الحصین شرح ماوقع را به طاهر بن عبدالله در نیشابور اطلاع داد و وی قوای بکمک او گسیل داشت. این سپاهیان و خوارج در بیرون شهر زرنج با یعقوب لیث مصاف دادند و یعقوب چندین بار آنان را از پای در آورد و ابراهیم ناگزیر به بست نامه نوشت و از محمد پسر خویش مساعدت خواست و محمد بالشکریان فراوان بخسار ج زرنج رسید و یعقوب لیث و حامد سرباتک در مقابل دروازه رود گران با او روبرو شدند و جنگ سختی در گرفت و محمد به محل مینو حنف عقب نشست و در آنجا با حملات شدید صالح بن نصر و کسان او مقابل گردید و محاربه خونینی بین طرفین اتفاق افتاد که سرانجام صالح و یعقوب فاتح شدند و محمد به هیسون نزد پدر خویش فرار کرد.

صالح پس از فتح مزبور وارد زرنج شد و نفائس بسیار بدست آورد و در صدد برآمد آن غنائم را به بست بفرستد. اما یعقوب و حامد و عیاران و جوانمردان دیگر سیستان نمی خواستند مالی که متعلق به زرنج است از آن محل خارج شود. بنا بر این در صدد ممانعت برآمدند و همین امر موجب اختلاف بین یعقوب و صالح بن نصر گردید و صالح ناگزیر از مالک بن مردوید نماینده خویش در بست کمک خواست و وی بسا پانصد تن از سپاهیان به زرنج آمد. یعقوب چون این بدید بر مالک و صالح تاخت و شکستی سخت بر آنان وارد آورد.

در آن میان مالک کشته شد و صالح با عده ای قلیل از سپاه خود هزیمت جست و در محل نوقان یکی از محلات خارج بست قوائی گرد آورد. یعقوب بتعقیب او پرداخت و در همان محل جنگ سختی بین فریقین بوقوع پیوست که طاهر یکی از برادران یعقوب در معرکه بقتل رسید.

چون صالح پس از شکست از یعقوب فرار را برقرار ترجیح داد لشکریان سیستان با درهم بن الحسین در امارت بیعت کردند (۲۴۴) و یعقوب بن لیث و حامد سر باتک به سپهسالاری قوای وی برگزیده شدند و با خوارج محاربات فراوان کردند. درهم بن الحسین که از جاه و جلال و هیبت یعقوب و محبوبیت وی بین مردم بیمناک بود بکسان خویش فرمان قتل او را داد. اما یعقوب که بر این مسئله آگاهی یافته بود پیشدستی کرد و درهم را باسارت در آورد و جمع کثیری از کسان ویرا کشت. مردم سیستان در محرم سال ۲۴۷ با یعقوب بن لیث که یکی از علمداران استقلال ایران بود در امارت بیعت کردند.

چندی از امارت یعقوب بر سیستان نگذشته بود که
امارت یعقوب
 درهم بن الحسین از زندان فرار کرد و در محل کلاشیر که
ابن لیث صفار
 جزء حوزه حکومتی حامد سر باتک بود با وی پیوست و وی
 را بر ضد یعقوب برانگیخت. امراء مزبور با سپاهیان عظیم عازم زرنگ شدند
 تا بایتخت سیستان را از چنگ یعقوب بیرون آورند. یعقوب که بر این پیش آمد
 آگاهی یافت از زرنج خارج شد و در مقابل دشمنان خویش صف آرائی کرد.
 در جنگی که اتفاق افتاد سر باتک بدست محمد بن رامش یکی از سران سپاه
 یعقوب در میدان نبرد کشته شد و یعقوب جمع کثیری از سپاه درهم بن حسین
 و سر باتک را باسارت در آورد.

مقارن آن احوال صالح بن نصر مطوعی کنانی دشمن دیرینه یعقوب در بست
 قوائی عظیم تهیه دیده بود و قصد محاربه با امیر صفاری را داشت. یعقوب در صد
 دفع او بر آمد و عمرو لیث برادر خویش را در زرنج بنیابت گماشت و خود در
 جمادی الاخری سال ۲۴۸ عازم بست شد و در خارج آن شهر چندین بار با صالح
 جنگید و او را وادار فرار کرد و سرانجام بر بست تسلط یافت.

صالح بن نصر چون از جنگ یعقوب نجات یافت ظاهراً راه بیابان سیستان را در پیش گرفت. ولی بیکبار گی عنان باز گرداند و بسوی زرنج رفت و در مقابل دروازه آکار ظاهر گردید. مردم شهر تصور کردند یعقوب از بست برگشته است و همین اشتباه باعث غفلت عمرو لیث و تجری صالح گردید و صالح که وارد شهر شده بود محل سکونت عمرو را محاصره و ویرا و ادار بخروج از آنجا کرد. چون عمرو از محل اقامت خویش بیرون آمد بجنگ با صالح شتافت، ولی در این نبرد شکست خورد و باتفاق جمعی دیگر از امراء سیستان باسارت درآمد. یعقوب که بدنبال صالح شتافته بود روز بعد به خارج زرنج رسید و در محل مینو حنف با وی مقابل شد و او را شکست سختی داد و امراء از آن جمله عمرو لیث رارهائی بخشید و مال بسیار بدست آورد و صالح فرار کرد.

چون خوارج موجبات زحمت یعقوب را فراهم میآوردند یعقوب سپهسالار خویش از هر را مأمور مذاکره صلح با آنان کرد. از هر بن یحیی بن زهیر بن فرقد ابن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز عموزاده یعقوب و بسیار شجاع و جسور و باشهامت و دلیر بود و در غالب محاربات وی حضور داشت و مورد توجه و احترام رؤسای خوارج بود. بهمین مناسبت نامه هائی چند با آنان نوشت و در استمالت ایشان کوشید و آن جماعت را دعوت بخدمت یعقوب کرد. یعقوب نیز در حق آنان مهربانی تمام روا داشت و ایشان را مناصب و خلعتها داد. صاحب تاریخ سیستان در این مورد مینویسد: « پس از هر نامه ها کرد سوی بزرگان خوارج و ایشان را بنواختن و نیکوئی گفتن ترغیب کرد تا هزار مرد بیکراه بیامدند و یعقوب مهتران ایشان را خلعت داد و نیکوئی گفت که از شما هر که سرهنگ است امیر کنم و هر که یک سوار است سرهنگ کنم و هر چه پیاده است شمارا سوار کنم و هر چه پس از آن هنر بینم جاه و قدر افزایم. پس آن مردم با او آرام گرفتند.»

صالح بن نصر پس از عزیمت از زرنج خود را به بست رساند و بر آنجا مسلط شد و رتبیل (در تاریخ سیستان زنبیل آمده است. امارت بیل بن نظر صحیح میآید که لقب پادشاهان کابل بوده است.) پادشاه کابل را بکهک خویش خواند. یعقوب که

جنگ یعقوب با

رتبیل و صالح و

عمار و عاقبت کار آنان

از این مطلب آگاهی یافت سپاهیان آمادہ ساخت و جهت دفع صالح راه بست را در پیش گرفت و در مقابل دروازه میرکان صف آرائی کرد صالح نیز از بست بیرون آمد و آرایش نظامی گرفت و رتبیل پادشاه کابل باقوائی فراوان و فیلان جنگی بسیار بمساعدت او رسید. جنگ سختی بین طرفین در گرفت و چون بر اثر کثرت عدۀ دشمن کار بر یعقوب تنگ شد بنا بگفته صاحب تاریخ سیستان پنجاه سوار برگزیده با خود برگرفت و بقلب سپاه رتبیل زد و رتبیل را بقتل رساند. در این نبرد یعقوب سی هزار تن اسیر گرفت و شش هزار نفر را کشت و سرانجام نزدیکان رتبیل به زینهار نزد او آمدند. اما صالح فرار کرد و یعقوب یکی از سرداران خویش شاهین بن روشن را با جمعی از سپاهیان، بتعمیب وی فرستاد. این جماعت نزدیک یل دالستان (یاوالستان) او را گرفتند و باسارت نزدیک یعقوب آوردند (والستان بین مکران و سیستان بوده است). صالح تا سال ۲۵۱ که سال فوت اوست در زرنج در حبس یعقوب لیث بسر برد.

بعضی از مورخین معتقدند که یعقوب لیث رتبیل را با خدعه و تزویر بقتل رساند. از آنجمله عوفی در جوامع الحکایات در این مورد چنین گوید: «یعقوب وقتیکه میخواست بارتبیل محاربه کند سپاه خود را عرض نمود. عدۀ اندک بود. کرد حیلہ بر آمد و بہ رتبیل کس فرستاد کہ میخوام بتو پیوندم و در پیش تو جان بسپارم. لیکن اگر بگویم کہ بخدمت میآیم این لشکر مرا تعاقب نکنند و تواند بود کہ مرا اتباع مرا بکشند. رتبیل را این معنی عظیم موافق نمود. چه از دست یعقوب در زرنج بود و هر ساعت بولایت او تاخت میآورد. پس رتبیل این لشکر را با خود بخواند و گفت چون دشمن بطاعت آمد محاربت را ترک باید گفت و روزی بجهت ملاقات معین کردند و رتبیل را قاعدہ بودی کہ بر تخت نشستی و تخت او را بردوش نهادندی. چون صفهار است کردند رتبیل بر تخت نشست و لشکر را بفرمود کہ از هر دو طرف تخت او صف زدند و یعقوب لیث با سه هزار مرد خونخوار شمشیر زن در میان هر صف در تاختند و نیزهها از پس میکشیدند و زرهها در زیر قبا بر تن پوشیده بودند. چندانکہ بنزدیک رتبیل رسید فرود آمد کہ خدمت میکنم و نیزه بر گردانید و برسینہ رتبیل زد و او را کشت.

حمدالله مستوفی^۱ علت جنگ یعقوب را بارتبیل فرار نصر و صالح پسران درهم بن نصر (در بعضی از مآخذ بجای درهم بن نصر - درهم بن الحسین آمده است و ما نیز در یکجا در این مقاله درهم بن الحسین آوردیم . عبدالحی ضحاک گردیزی نیز در زین الاخبار درهم بن الحسین آورده است .) مخدوم یعقوب لیث بخدمت رتبیل پادشاه کابل میدانند و گویا این دو نفر از رتبیل تقاضای مساعدت جهت جنگ با یعقوب کرده بودند . عین عبارت تاریخ گزیده چنین است :

«نصر و صالح بگریختند و پناه بیادشاه کابل بردند . رتبیل که پادشاه کابل بود بمدد ایشان باسی هزار مرد بجنگ یعقوب آمد . یعقوب باسه هزار مرد برابر رفت . یعقوب بارتبیل پادشاه کابل مکر کرد و او را بفریفت و پیغام داد که از کرده پشیمان است و از روی مخدوم زادگان شرمسار . اگر عذر در پذیرد چون از آنطرف امید یابم و عهد و میثاق آید بمطاعت آیم و ملک بسپارم . رتبیل این فریب بخورد و بحجت تمهد عهد و میثاق بانصر و صالح و دو بیست سیصد سوار از لشکر بگوشه ای رفت . یعقوب نیز باهمین مایه مردم برفت و برایشان غدر کرد و تمامت لشکر را بکشت و بالشکر بر سر کابلیان تاخت و از ایشان شش هزار آدم به تیغ گذرانید .»

چنانکه اشاره شد یکی از دشمنان یعقوب لیث عمار بن یاسر خارجی بود که پیوسته موجبات زحمت مردم را در سیستان فراهم میآورد . یعقوب خلف بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان یکی از اقوام خویش را که بحکومت بست نشانده بود خواست و در زرنج به نیابت گذاشت و خود باقوائی عظیم عازم نیشک که اردوگاه عمار بود شد و در محل بتو باتفاق شاهین سردار خویش بادشمن مقابل گردید . در جنگی که اتفاق افتاد عمار شکست خورد و خود و جمع کثیری از کسانش در معرکه بقتل رسیدند (جمادی الاخری ۲۵۱). امیر صفاری سر عمار را در دروازه طعام^۲ و بدنش را در دروازه آکار آویخت . پس از قتل عمار خوارج تار و مار شدند و بکوههای سفزار رفتند .

۱- تاریخ گزیده ص ۳۷۴ .

۲- ما در اینجا جهت مزید فایده عین نوشته استاد بهار را در حواشی تاریخ سیستان

بقیه در صفحه دوبرو

فتح هرات یعقوب لیث پس از رسیدگی بامور سیستان و فرستادن حکام و ولایه باطراف و جوانب قصد هرات کرد . حکومت

هرات از طرف محمد بن طاهر از امراء سلسله طاهریان باحسین بن عبدالله ابن طاهر بود . یعقوب قلعه هرات را تحت محاصره درآورد (۲۵۳) و آنجا را گشود و حسین بن عبدالله را باسارت گرفت و درحق امراء و بزرگان آن ناحیه مهربانی و ملاحظت تمام روا داشت .

چون خبر فتح هرات توسط یعقوب به محمد بن طاهر درنیشابور رسید ابراهیم بن الیاس بن اسد سپهسالار کل عساکر خویش را مأمور جنگ با یعقوب کرد . این سپهسالار باقوای فراوان درمحل پوشنگ (فوشنج یا هوشنگ یا هوشنج) نزدیک هرات فرودآمد و سپاهیان خود را بیاراست .

یعقوب حکومت هرات را ببرادر خویش علی بن لیث سپرد و خویشتن بالشکریانی که همراه داشت بجانب پوشنگ شتافت و درآن محل ابراهیم ابن الیاس را ازپای درآورد . ابراهیم بجانب نیشابور عقب نشینی کرد و چون به نیشابور رسید به محمد بن طاهر گفت : « بااین مرد (غرض یعقوب لیث است) بحرب هیچ نیاید . کسه سپاهی هولناک دارد و از کشتن هیچ باک نمیدارند و بی تکلف و بی نگرش همی حرب کنند و دون شمشیرزدن هیچ کاری ندارند . گوئی که از مادر حرب را زاده اند و خوارج با او همه یکی شده اند

بقیه از صفحه قبل

(س ۱۵۸-۱۵۹) واجع بدروازه طمام و دروازه های دیگر شهر زرنج میآوریم : درطعام یکی از دروازه های شهر زرنج بوده است و محمد بن وصیف شاعر یعقوب گوید : درآکارتن اوسراو باب طعام - اصطخری گوید : شهر بزرگ سیستان را زرنج نامند و زرنج را شارستانی است و ربضی و شارستان را حصنی و خندقی اسد و ربض را نیز یارونی است . شارستان زرنج را پنج دروازه است . یکی درجدید . دیگر درعتیق که از آن دودروازه بسوی فارس بیرون شوند و بیکدیگر نزدیکند و در سوم در کرکویه است که از آن بهخراسان بیرون شوند . چهارم درنیشک است که از آن به بست روند و معجورترین این دروازه ها همانا در طعام است و این درها همه از آهن است و ربضی زرنج را سیزده در است . از آنجمله باب میناب سوی فارس . پس از آن باب چرجان . سپس باب شیرک . بعد از آن باب ستاداق . پس از آن باب شعیب . پس نوخیرک . پس الکان . پس باب کرکویه . پس باب اسپریس . پس باب هنجره . پس باب پارستان . سپس باب رودگران (رویگران) .

و بفرمان اویند . ثواب آنست که اورا استمالت کرده آید . تاشر او و آن خوارج بدو دفع باشد و مردی جد است و شاه فتن (شاید فطن باشد) و غازی - طبع . پس محمد آن چون بشنید رسولان و نامه فرستاد و هدیه ها و منشور سیستان و کابل و کرمان و پارس . اورا خلعت فرستاد . و یعقوب آرام گرفت و قصد بازگشتن کرد .^۱

محمد بن طاهر بگفته ابراهیم بن الیاس از جنگ با یعقوب صرف نظر کرد و تحف و هدایای گرانبها و فرمان حکومت فارس و سیستان را جهت او فرستاد و یعقوب در صورت ظاهر با این امر موافقت کرد و نامه ای به عثمان بن عفان قاضی شهر زرنج نوشت و دستور داد در آنجا خطبه بنامش خواند و خود چندی بعد به سیستان رفت .

یعقوب در سال ۲۵۶ عازم بامیان و بلخ شد و بآسانی
شکرکشی به بامیان
بر بامیان دست یافت . ولی فتح بلخ چندی بطول
و بلخ و دفع خوارج
انجامید . باین معنی که داود بن عباس والی آنجا

نتوانست در مقابل یعقوب مقاومت کند و فرار نمود . اما مردم شهر در کهن دژ^۲ بلخ بنای جنگ و ستیز را گذاشتند و یعقوب با کوشش فراوان سرانجام بر آن قلعه نیز مسلط شد و بقتل عام پرداخت و محمد بن بشیر را بامارت بلخ گذاشت و خود عازم هرات شد تا عبدالله بن محمد بن صالح را که دم از استقلال و حکومت در آنجا میزد بجای خویش نشاند . عبدالله بمحض شنیدن خبر حرکت یعقوب بجانب هرات آن شهر را ترك گفت و به نیشابور نزد محمد بن طاهر رفت که در جای خود شرح آن بیاید . اما این مسئله را باید تذکار داد که یعقوب بگفته صاحب زین الاخبار در لشکرکشی به بامیان و بلخ ابومنصور افریح بن محمد خاقان والی گردیز را نیز شکست داد و ابومنصور جمعی را به میانگیری برانگیخت و تقبل کرد سالی ده هزار درهم بعنوان خراج به

۱- تاریخ سیستان ص ۲۰۹

۲- کهن دژ مغرب آن قهندز برهر قلمتی کهنه میتوان اطلاق کرد . اما بروزگار گذشته چند جای بود که بدین نام خوانده آمدی : قهندز بلخ و قهندز سمرقند و قهندز بخارا و قهندز نیشابور و قهندز مرو (نقل از حاشیه بیهقی چاپ ادیب ص ۳۳۰)

سیستان نزد یعقوب فرستد و یعقوب در مقابل از فتح گردیز چشم پوشی کند. چون مقارن آن احوال به یعقوب خبر رسید که عبدالرحمن در نواحی صعب الوصول جبال هرات و سفزار در خراسان علم طفیان برافراشته و بخود لقب متوکل علی الله و امیر المؤمنین داده است، باجمعی از سپاهیان خویش جهت دفع وی راه خراسان را درپیش گرفت و با وجود برف و سرمای شدید به تعقیب او در نواحی کوهستانی پرداخت و از پای ننشست تا ویرا در محل کרוخ^۱ از پای در نیآورد. عبدالرحمن که مستأصل شده بود بخدمت یعقوب آمد و تسلیم گردید و معذرت خواست و یعقوب یوزش ویرا پذیرفت و او را حکومت بلاد اطراف جبال سفزار اعطا کرد (۲۵۸)

یعقوب پس از رتق وفتق امور آن نواحی به هرات رفت و بیش از یکسال نگذشته بود که خوارج عبدالرحمن را کشتند و ابراهیم بن اخضر را بحکومت خویش برگزیدند. ابراهیم چون بحکومت بلاد سفزار رسید با تحف و هدایای فراوان بخدمت یعقوب آمد و اظهار بندگی و اطاعت کرد و یعقوب او را دستور داد خوارج را نزد وی فرستد تا هر یک را فراخور لیاقت و کاردانی انعام و خلعت دهد.

مؤلف تاریخ سیستان^۲ در این مورد میگوید: « و ابراهیم باهدایای بسیار و اسبان و سلاح نیکو پیش یعقوب آمد بطاعت و بندگی. یعقوب او را هم بر آن عمل بداشت و بنواخت و نیکوئی گفت. پس گفت تو و یاران دل قوی باید داشت که بیشتر سپاه من و بزرگان همه خوار چند و شما اندرین میانه بیگانه نیستید. اگر بدین عمل که دادم بسر نشود (سرانجام پذیرفتن) مردم زیادت نزدیک من فرست تا روزی ایشان پیدا کنم و دیوانشان برانم و هر چه از آن عمل خواهند بدهم. اما این کوهها و بیابانها ثغرهاست که شما از دشمنان نگاه باید داشت که ما قصد ولایت بیشتر داریم و همه ساله اینجا حاضر نتوانیم بود و مرا مرد بکارست خاصه شما که همشهریان منید و این مردم تو بیشتر

۱- کרוخ بفتح کاف و ضم داء مقله و در آخر خاء معجمه شهرست در ده فرسنگی هرات (یاقوت)

۲- تاریخ سیستان ص ۲۱۸

از بسکرت و مرا بهیچ روی ممکن نیست که بدیشان آسیب برسانم. ابراهیم بادل قوی بازگشت و بیاران شد و بزودی باز آمد با همه سپاه و یعقوب همه یاران و مهترانشان را خلعت داد و عارض را فرمان داد تا نامهایشان بدیوان عرض بنبشت و بیستگانیانشان پیدا کرد هر مراتب و ابراهیم را برایشان سالار کرد و ایشان را جیش الشراة نامیدند.

فتح نیشابور و
انقراض طاهریان
یعقوب پس از رفع غائله بلخ و بامیان و گردیز و انتصاب حکامی در آن نواحی به سیستان برگشت و حکومت زرنج را به حفص بن زومک سپرد و در شعبان سال ۲۵۹ عازم نیشابور شد و اشتهار داد جهت رفع فتنه عبدالله بن محمد بن صالح که بدربار نیشابور فرار کرده بود بآن سوی می رود. ولی در باطن قصد محمد بن طاهر امیر طاهریان را داشت.

المعتمد علی الله پس از قتل المهتدی بسال ۲۵۷ بجای او بخلافت نشست و این خلیفه محمد بن طاهر را همچنان در امارت خراسان باقی گذاشت و عهد و لوی سیستان را نیز جهت او فرستاد. چون این خبر به یعقوب لیث صفاری رسید چنانکه گفتیم راه نیشابور را در پیش گرفت و یکی از کسان خویش را نزد محمد بن طاهر فرستاد و پیغام داد برای اظهار بندگی و اطاعت بخدمت می آید. عبدالله بن محمد بن صالح امیر طاهریان را گفت بآنچه یعقوب میگوید نباید اعتماد داشت و باید بجنگ وی شتابی. چه یعقوب طمع در حکومت خراسان بسته است. محمد بن طاهر گفت ما حریف او نیستیم و قوای لازم را آماده نداریم. عبدالله که از جانب محمد بن طاهر ناامید شد در خفا خود را به دامغان رساند. چون یعقوب بخارج شهر نیشابور رسید محمد بن طاهر نخست وزراء و امراء دربار خویش را نزد وی فرستاد و روز بعد خود نیز بملاقات او رفت و وقتی که قصد بازگشت کرد یعقوب عزیز بن عبدالله را دستور داد تا ویرا بانفاق جمیع درباریان و خواص او مقید سازد. سپس دبیر خود را گفت: درو بر محمد ابن طاهر و بگویی که چه باید ترا تا به سیستان روی و آنجا میباشی و هر که ترا با او خوش باشد برجای نویس تا بانو آنجا فرستم و نیکو همی دارم. تا خدای تعالی چه خواهد. یعقوب فرمان داد تا آنچه وی نوشته بود هر درمی (۱۶)

را دو کردند و فرمان داد که همی دهند و او را و اهل او را و ندماء او را و آن کسها را که برایشان خوش بود به سیستان فرستاد بزنندگان بزرگ بر در مسجد آدینه محبوس کردند. و گور محمد بن طاهر اندر آن زندان است که بیش بچندین سال آنجا فرمان یافت و یعقوب فرمان داد که هم اندر آن حجره که فرمان یافت او را دفن کنند که اوی آنروز مرد که آنجا محبوس گشت.^۱

ابن الاثیر بر آنست که پس از شکست یعقوب در دیر العاقول چنانکه در جای خود بباید محمد بن طاهر که با او همراه بود از قید و بند نجات یافت و به بغداد نزد خلیفه المعتمد رفت و مورد عنایت قرار گرفت. اگر این گفته مقرون بصحت باشد محمد بن طاهر لا اقل تا سال ۲۶۵ که تاریخ جنگ دیر العاقول است حیات داشته است.

یعقوب لیث پس از تصرف نیشابور و بند کردن محمد بن طاهر آخرین عضو خاندان طاهریان چندی در آنجا ماند. ولی مردم آن ناحیه که ویرا فرستاده خلیفه نمیدانستند اشتهار دادند عهد و لوی امارت ندارد. بهمین مناسبت بین یعقوب و بزرگان نیشابور برای رسیدگی بامر مزبور ملاقات و گفتگویی اتفاق افتاد که داستان آنرا صاحب تاریخ سیستان^۲ چنین بیان میکند: « یعقوب به نیشابور قرار گرفت. پس او را گفتند که مردمان نیشابور میگویند که یعقوب عهد و منشور امیر المؤمنین ندارد و خارجی است. پس حاجب را گفت رومنادی کن تا بزرگان و علما و فقهاء نیشابور و رؤساء ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیر المؤمنین برایشان عرضه کنم. حاجب فرمان داد تا منادی کردند. بامداد همه بزرگان نیشابور جمع شدند و بدرگاه آمدند و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند هر یک سپری و شمشیری و عمودی سیمین یا زرین بدست. همه از آن سلاح که از خزانه محمد بن طاهر بر گرفته بودند به نیشابور و خود برسم شاهان بنشست و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند. فرمان داد تا مردم اندر آمدند و پیش او بایستادند. گفت بنشینید.

۱- تاریخ سیستان ص ۲۲۱

۲- تاریخ سیستان ص (۲۲۲-۲۲۳).

پس حاجب را گفت آن عهد امیرالمؤمنین بیار تا بریشان بر خوانم . حاجب اندر آمد و تیغ یمانی بدست و دستاری مصری اندر آن پیچیده بیاورد دودستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد و یعقوب تیغ بر گرفت و بجنبانید . آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند . گفتند مگر بجانهای ما قصدی دارد . یعقوب گفت تیغ از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم . اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین ندارد خواستم که بدانید که دارم . مردمان باز جای و خرد آمدند . باز گفت یعقوب امیرالمؤمنین را به بغداد نه این تیغ نشاندهست . گفتند بلی . گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشاندهست . عهد من و آن امیرالمؤمنین یکی است ... من داد را بر خاسته ام بر خلق خدای تبارک و تعالی و بر گرفتن اهل فسق و فساد را و اگر نه چنین باشمی ایزد تعالی مرا تا کنون چنین نصرتهان دادی . شمارا بر چنین کارها کار نیست . بر طریق باز گردید .

عبدالرحی ضحاک گردیزی^۱ موضوع مزبور را چنین نقل میکند : « و یعقوب به نیشابور آمد و محمد بن طاهر ، ابراهیم بن صالح المروری را بر سالت نزدیک یعقوب فرستاد و گفت اگر بفرمان امیرالمؤمنین آمدی عهد و منشور عرضه کن تا ولایت بتوسپارم و اگر نه باز گرد . چون رسول نزدیک یعقوب برسید و پیغام بگذارد ، یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و گفت عهد و لوای من اینست و یعقوب به نیشابور آمد و بشادیاخ فرود آمد و محمد را بگرفت و پیش خویش آورد و بسیار نکوهید و خزینه های او بگرفت . »

یعقوب چندی در نیشابور ماند و ضمن اقامت در
لشکر کشی یعقوب
 آنجا اطلاع یافت که عبدالله بن صالح سگزی از پناهگاه
 به گرجان
 خود در دامغان عازم گرجان شده است تا در آنجا با حسن
 ابن زید علوی بجمع آوری سپاه پردازد و بجنگ او آید . بنابراین یعقوب با
 سپاهی عظیم از نیشابور بجانب گرجان رفت و چون بحوالی آن ناحیه رسید
 مطلع شد که حسن بن زید و عبدالله بن محمد بطبرستان فرار کرده اند . یعقوب
 قسمت اعظم قوای خود را ببارونه برجای گذاشت و بآنان دستور داد پس از
 حرکت بطرف طبرستان بدنبال وی منزل بمنزل پیش آیند و خود با عده ای

قلیل از سواران زبده و کارآموده بطبرستان رفت و در ساری بادشمنان خویش مقابل گردید اما آن جماعت بدون مبادرت بچنگ هزیمت جستند و حسن ابن زید بجمال دیلم پناهنده شد و عبدالله بن محمد راه کوهستانهای طبرستان را در پیش گرفت. اما حکمران آن سامان ویرا مقیداً بخدمت عزیز بن عبدالله سردار یعقوب فرستاد و عزیز او را روانه درگاه یعقوب کرد و یعقوب او را فی المجلس کردن زد (۲۶۰).

بعضی از مورخین طرز گرفتار شدن عبدالله را بنحوی دیگر و محل گرفتاری او را شهر ری نوشته اند. چنانکه گردیزی^۱ در این مورد میگوید: «سوی حسن بن زید بکرگان نامه نوشت و عبدالله سگری را با برادران از وی بخواست. حسن بن زید جوابی نوشت و ایشان را نفرستاد. یعقوب قصد گرگان کرد و حسن بن زید از پیش او هزیمت جست و به آمل رفت و از آنجا براه رویان از عقبه و کندشان بیرون شد و چون یعقوب بلشکر گاه حسن رسید خالی یافت. لشکر را بفرمود تا هر چه بتوانستند برداشتند و باقی را آتش زدند و همه بسوخت و این اندر سته ستین و ماتین بود و عبدالله و برادرش بسوی ری رفتند بنزدیک ضلالی و یعقوب به ضلالی نامه نوشت تا ایشان را بفرستد و اگر نی با او همان معامله کند که با محمد و حسن کرد و اهل ری از آن نامه ترسیدند و ضلالی هر دو برادر بنزدیک یعقوب فرستاد و یعقوب ایشان را به نیشابور آورد بشادیاخ ایشان را اندر دیوار بدوخت بمیخهای آهنین.»

یعقوب لیث یکی از امراء سپاه خود را بنام محمد لشکر کشی یعقوب
 ابن زیدویه برایالت قهستان حکومت داده بود. اما
 به فارس
 چندی نگذشت که باوی از در بیمهری درآمد و او را از
 آن شغل برداشت. محمد با این اقدام کینه یعقوب را در دل گرفت و از قهستان
 فرار کرد و بخدمت محمد بن واصل که پسر از علی بن الحسین بن القریش حاکم
 خلیفه بر فارس حکومت میکرد درآمد. این علی بن الحسین نیز توسط یعقوب
 در فارس مغلوب شده و تحت تبعیت او درآمد. او و نسبت بامیر صفاری طریق
 وفا و صفا میسپرد و در غالب لشکر کشیهای او شرکت می جست.

چون محمد بن زیدویه بخدمت محمد بن واصل درآمد وی را بچنگ با یعقوب تحریک کرد. یعقوب نیز جهت سرکوب آنان باتفاق علی بن الحسین سابق الذکر و جمعی دیگر از بزرگان و امراء لشکر عازم فارس شد و چون باصطخر رسید باآسانی بر آنجا دست یافت و غنائم بسیار بدست آورد. محمد بن زید که از رسیدن یعقوب بفارس در بیم و هراس افتاده بود هر چند کوشید که محمد بن واصل را از مقابله با او باز دارد ممکن نشد. بنابراین از خدمت محمد بیرون آمد و در یکی از قصابات فارس مخفی شد. مقارن آن احوال محمد بن واصل به نوبندجان رسید و کسی را نزد یعقوب فرستاد تا او را وادار ببازگشت نماید. یعقوب که از آمدن فرستاده محمد اطلاع یافت دست بحیلۀ جنگی و نظامی زد و جمیع لشکریان خود را امر باختفا داد و خود با غلامانی چند رسول محمد بن واصل را بخدمت پذیرفت و ظاهراً چنان بوی فهماند که غرض او از آمدن به فارس جلب دوستی محمد بن واصل است و هر چه او فرمان دهد از جان و دل می پذیرم. بعلمت آنکه احمد بن عبدالله خجستانی در خراسان بنای شورش و طغیان را گذاشته است و از عهده دفع او بر نمی آیم و میخواهم با همراهی و مساعدت محمد بن واصل خطۀ خراسان را از وجود وی مصفی سازم. باین گفته یعقوب فرستاده مزبور را با دادن تحف و هدایای بسیار بنواخت. این فرستاده چون بخدمت مخدوم خویش بازگشت او را از وضع یعقوب که جز غلامانی چند سپاهیانی همراه ندارد و فرصت سرکوب او فرار سیده است آگاه ساخت. محمد بن واصل فریب تدبیر یعقوب را خورد و بادلی شاد و خرم از فتح قریب الوقوع قصد دفع یعقوب را کرد. غافل از آنکه یعقوب ده هزار از سپاهیان خود را دستور داده بود پس از شروع جنگ از محل اختفاء خود خارج شوند و از عقب بر لشکریان محمد بتازند. یعقوب باین سیاست جمع کثیری از کسان محمد را بـخاک هلاک انداخت و محمد را ناگزیر از فرار کرد. یعقوب بدنبال محمد شتافت و در محل رامهرمز فرود آمد. اما محمد در کوههای حوالی آنجا مخفی شد.

چون خبر فتوحات یعقوب به المعتمد خلیفه رسید اسمعیل بن اسحاق را
(۲۰)

با عهد و لوای حکومت خراسان و طبرستان و گران و فارس و کرمان و سند جهت وی فرستاد تا باین وسیله او را به سیستان بازگرداند.

یعقوب در حق فرستادگان خلیفه و الموفق برادر او که همراه آن جماعت آمده بود ملاحظت تمام رواداشت و باخلعتهای گرانها بنواخت. ولی از فارس قدم باز پس ننهاد. در این گیرودار محمد بن زیدویه از فارس به خراسان و از آنجا به قهستان گریخت و محمد بن واصل جمعی از کسان خویش را گرد آورد و به پسا (فسا) و از آنجا به سیراف رفت. یعقوب نیز با اطلاع بر این قضیه عزیز بن عبدالله سردار خود را بتعقیب وی روانه کرد. ولی بمحض ورود محمد به سیراف حاکم آن محل که راشدی نامیده میشود او را گرفت و بدست عزیز بن عبدالله سپرد و چنانکه معروفست عزیز اسیر خویش را سر برهنه بر آستری سوار کرد و توسط غانم بسکری بخدمت یعقوب فرستاد و یعقوب ویرا بزندان افکند و با اسارت محمد بن واصل امیر سیستان بر قلعه مستحکم او که نفاوس بسیار در آنجا ذخیره شده بود و بقولی خرّمه و بقول دیگر سعید آباد نامیده میشود دست یافت (۲۶۳).

مؤلف تاریخ سیستان^۱ در این مورد چنین میآورد: « و فرمان داد تا محمد بن واصل را محبوس کردند. باز کس فرستاد سوی محمد بن واصل که فرمای تادر قلعه تو بکشایند. گفت فرمانبردارم. و او را قلعتی محکم بود بر سر کوه که ستادن آن ممکن نشدی. پس خلف بن لیث او را بیای قلعه برد و آواز دادند و نگاهبان بسر قلعه بر آمد و نگاه کرد. محمد بن واصل گفت در قلعه بکشایند. نگاهبان شمشیری و بختی هیزم از آنجا بیائین افکند و بانگ کرد که محمد بن واصل را بدین شمشیر بکشید و بدین هیزم بسوزید که من در قلعه نکشایم. خلف لیث او را باز آورد. یعقوب او را باز بدست اشرف بن یوسف داد تا بیک پای بر آویخت تا اقرار کرد که علامتی دارم بگویم تا قلعه بکشایند. بگذاشتند تا غلامی بدان علامت بفرستاد و در قلعه بکشادند و سی روز هر روز پانصد استروپانصد اشتر از بامداد تا شبانگاه از آنجا همی درم و دینار و فرش و دیبا و سلاح قیمتی و اوانی زرین و سیمین بر گرفتند و آنچہ بر آنجا

ماند از خورشاه بسیار و فرش پشمینه که کسی دست فرا آن نکرد. پس از آنجا یعقوب برگرفت و آنهمه مالها اندر پیش بوساج همی آورد تا بشیراز برسید». یعقوب محمد بن واصل رادر قلعه سعید آباد محبوس ساخت.

پس از زندانی کردن محمد بن واصل یعقوب بن لیث در صدد عزیمت بجانب جندی شاپور که بر سر راه اهواز واقع بود برآمد و جمعی از قزای خود را بعنوان مقدمه الجیش تحت

محاربه یعقوب
با خلیفه

فرماندهی ابومعاذ بلال بن الازهر روانه آن ناحیه کرد و خورد بدنبال آنان در حرکت آمد (۲۶۴).

هنگام اقامت یعقوب در جندی شاپور رسولانی چند از نقاط مختلف از آنجمله ترکستان و سند بخدمت وی آمدند و تحف و نامه هائی آوردند و اطاعت او را گردن نهادند و در نوشته ها وی را ملک الدنیا نامیدند. چون طلحة الموفق از شکوه و جلال یعقوب آگاهی یافت مکتوبی نزد وی فرستاد که ما عین آنرا از کتاب تاریخ سیستان^۱ نقل می کنیم: «سوی یعقوب نامه کرد که فضل کند و بیاید تا دیداری کنند و جهان بتر سپاریم. تاتو جهانبان باشی. که همه جهان متابع تو شدند و ما آنچه فرمان دهی بر آن جمله بریم و بدانی که ما بخطبه بسنده کرده ایم. که ما از اهل بیت مصطفی ایم. و تو همی قوت دین او کنی و بدار الکفر ترا غزوات بسیار بودست و بر کفار جهان بهمه جای اثربخ تو پیداست. حق تو بر همه اسلام واجب گشت و ما فرمان بدان داده ایم تا ترا به حرمین همی خطبه کنند که چنین آثار خیر است ترا اندر عالم و کسی را اندر اسلام پس از ابوبکر و عمر آن آثار خیر و عدل نبودست کاندر روزگار تو بود. اکنون ما و همه مسلمانان مطیع تو ایم تا جهان همه بردست تو بیک دین که آن دین اسلام است باز گردد».

چنین نامه تا آنجا که بنظر رسید جز در تاریخ سیستان در هیچ یک از تواریخ دیده نشد. اما امر مسلم آنست که از بدو حرکت یعقوب از فارس بقصد اهواز تاروژی که با خلیفه المعتمد جنگید بین او و طلحة الموفق برادر و ولیعهد خلیفه مکاتب بسیار رد و بدل گردید. و در هر صورت چون خبر حرکت یعقوب

۱- تاریخ سیستان ص (۲۳۱-۲۳۲)

بجانب بغداد بمردم آن شهر رسید برضد خلیفه و برادرش الموفق قیام کردند و ایشان را بمواضعه بایعقوب تهمت زدند و خلیفه بهمین مناسبت بامشکلات و فشار فراوان مردم رو برو شد و ناگزیر خود قصد جنگ با یعقوب کرد .

چون یعقوب بمحل دیر العاقول یا دیر العقول یا بگفته حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده در حلوان رسید خلیفه نیز باقوای خویش در مقابل وی صف - آرائی کرد . در این محل جنگ سختی بین طرفین در گرفت . نخست کسان خلیفه و الموفق بحمله و تزویر متوسل شدند و ابراهیم بن سیمارا بالباس و واسلحه مخصوص خلیفه بمیدان نبرد فرستادند تا یعقوب را بوی مشغول دارند اما سردار ایران باین خدعه پی برد و با حملات شدید جمع کثیری از سپاه بغداد را بقتل رساند که ابراهیم بن سیمارا نیز از آن گروه بود . خلیفه و الموفق که کار را بدین منوال دیدند دستور دادند آب دجله را بجانب لشکریان یعقوب بر گردانند . این امر باعث تفرقه سپاه ایران و شکست یعقوب گردید (۲۶۵) و ناگزیر بجندی شاپور برگشت و سخت بیمار شد و در بستر ناتوانی افتاد .

یعقوب لیث در روز دوشنبه دهم شوال سال ۲۶۵ هجری

صفات و خصائص

قمری بمرض قولنج در گذشت و خبر فوت وی دوروز بعد از آن تاریخ به سیستان رسید . وی هفده سال و نه ماه امارت

اخلاقی یعقوب

کرد و برخراسان و سیستان و کابل و سند و فارس و کرمان و خوزستان تسلط داشت و در مکه و مدینه خطبه بنام وی میخواندند و او را ملك الدنيا می نامیدند .

میگویند موقعیکه یعقوب در بستر بیماری بود خلیفه المعتمد که از وی وحشت داشت کسی را باهدایا و تحف بسیار ولواومنشور حکومت فارس نزد او فرستاد تا بدان وسیله او را از جنگ و جدال و حمله ببغداد باز دارد . چون فرستاده خلیفه رسید یعقوب امر داد مقداری پیاز و نان خشک و يك قبضه شمشیر در طبقی نهند و نزد فرستاده خلیفه آورند . چون اینهمه حاضر شد رو برسول کرد و گفت خلیفه را بگویی که من خسته و فرسوده ام و شاید بمیرم و تو از دست من خلاص شوی و من نیز از تو . اما اگر زنده ماندم این شمشیر میان من و تو حکم میشود . در صورتیکه تو غالب آمدی من با این نان و پیاز

میسازم و ترک امارت میگویم . میگویند رسول خلیفه هنوز به بغداد نرسیده بود که یعقوب چشم از دنیا پوشید .

امیر یعقوب بسیار شجاع و غیور بود و در مقابل مشکلات و سختیها مقاومت شدید ابراز میداشت و پشتکار عجیب از خود نشان میداد . چنانکه بگفته مورخینی که اصل و نسب او را بست و ناچیز شمرده اند از رویگری و پانزده درم اجرت ماهانه بمقام بلند امارت رسید و تاحدی ثروت و مکننت اندوخت که از حساب و قیاس بیرون بود . یعقوب بر اثر زیرکی و فطانت و حسن تدبیری که داشت در محاربات باعدۀ قلیل بر جمعیت کثیر خصم فائق میشد و در سیاست خاصه در تدبیر نظم سپاه کمتر نظیر داشت . میگویند چون کسی میخواست جزء لشکریان او در آید نخست از وی میپرسید نزد چه کسی خدمت کرده ای و در کدام لشکر کشیها بوده ای و چه فتوحاتی نموده ای . چون تحقیقات وی کامل میشد و اطمینان از لیاقت او طلب خدمت نظام حاصل میکرد جیره و مواجب یکساله و لباس او را میداد و بخدمت خویش در میآورد و وی سالی یکبار بمرض لشکر میپرداخت . در این تشریفات جمیع سرکردگان و فرماندهان قوا میبایست از مقابل او بگذرند و چون کسی را لایق میدید به منصبی ترفیعش میداد . خود قبل از تقسیم غذا در محل طبخ حاضر میشد و نخست حصۀ افراد سپاه را میداد و سپس بخواص و سران لشکر میپرداخت . یعقوب در جمیع امور بخداوند متعال توکل داشت و در جود و بخشش ضرب المثل بود و در عدالت و داد گستری و رعیت پروری بیمانند .

صاحب تاریخ سیستان^۱ در مورد محاسن و فضایل اخلاقی یعقوب شرح مشبعی آورده است که چون نظیر آنرا در تواریخ دیگر نمی بینیم عین گفته او را در اینجا می آوریم :

اول توکل وی که هرگز اندر هیچ کار بزرگ بر هیچکس تدبیر نکرد الا آخر گفتمی توکل بر باری است تعالی تاچه خواهد راند و از باب تعبداندر شبانروز صد وهفتاد رکعب نماز زیادت کردی از فرض و سنت . و از باب صدقه هر روز هزار دینار همی داد . و از باب جوانمردی و آزادگی هرگز عطا کم از

هزار دینار و صد دینار نداد و ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار و صد هزار دینار و درم بسیار داد و پانصد هزار دینار داد . عبدالله بن زیاد را هزار هزار درم که نزدیک او آمد . و از بابت حفاظ هرگز تا او بود بوجه نا حفاظی به هیچکس ننگرید . نه زی زن و نه زی غلام . یک شب بمهاستاب غلامی را از آن خویش نگاه کرد . شهوت بروی غالب شد . گفتا چه باشد تو بت کنم و غلامان آزاد کنم . باز اندیشه کرد که اینهمه نعمت ایزد است نشاید با آوازی بلند بگفت : لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم . تا همه غلامان بیدار شدند . او باز گشت . باهدادان همه بسر ای غمگین بودند . کسی ندانست که چه بودست . فرمان داد که سبکری را به نخاس (برده فروش) برید . خادم سبکری را گفت زی نخاس باید رفت بفرمان ملك . گفت فرمان او راست . اما جرم من پیدا باید کرد که چه باشد . خادم پیش رفت و بگفت . یعقوب گفت نه بس باشد جرم او که من اندرون نیارمی دیدن از خوبی وی . سبکری گفت که نکند که اندرین نه خرد باشد نه حمیت که مرا چنان خداوندی دارد که چندین نگرش کند بدست کسی فکند که خدای را نداند و بر من نا حفاظی کند . یعقوب را بگفتند و گفت بگذارید . اما جعد و طره او باز کنید و مهر سر ای کنید و نخواهم که نیز پیش من آید . بکردند . و اندر پیش او نیامد تا آن روز که امیر فارس فرمان یافت . گفت که شاید آن شغل را ؛ گفتند سبکری که مرد با خریدست عهد نبشتند و خلعت دادند . سبکری گفت که بنده می برود . نداند که حال چون باشد و سپیدی بریش اندر آورده . دستوری دیدار خواست و اندر پیش او شد و او را بنواخت و باز گردانید . اما اندر عدل چنان برد که بر خضراء کوشک (محللی بودست شبیه سبزه میدان حالیه و امیر یا پادشاه بر غره فیه یا محللی بلند می نشست و بشکایت مردم رسیدگی میکرد .) یعقوب نشستی تنها تا هر کرا شغلی بودی بیای خضرا رفتی و سخن خویش بی حجاب با او بگفتی و اندر وقت تمام کردی . چنانک از شریعت واجب کردی .

اما اندر عنایت بر آن جمله بود و تفحص کار و تجسس که روزی بر آن خضرا نشسته بود . مردی بدید بسر کوی سینک نشسته و از دور سر برزانو نهاده . اندیشه کرد که آن مرد را غمی است . اندر وقت حاجبی را بفرستاد که آن مرد را

پیش من آر . بیاورد . گفت حال خویش بر گوی . گفت : ار ملك فرماید تا خالی کنند . فرمود تا مردمان برفتند . گفت ای ملك حال من صعب تر از آن است که برتوان گفت . سرهنگی از آن ملك هر شب یا هر دو شب بر دختر من فرود آید از بام بی خواست من واز دختر و ناجوانمردی همی کند و مرا با او طاقت نیست . گفت : لاحول ولا قوة الا بالله چرا مرانگفتی . بروبخانه شو . چو او بیاید اینجا آی . بیای خضرا مردی باسپر و شمشیر به بینی . با تو بیاید وانصاف تو بستاند . چنانکه خدای فرمودست نا حفاظانرا . مرد برفت . آنشب نیامد . دیگر شب آمد . مردی باسپر و شمشیر آنجا بود . با او برفت و بسرای او شد بکوی عبدالله حفص بدرپارس . و آن سرهنگ اندر سرای آن مسرد بود . یکی شمشیر تار کش برزد و بدونیم کرد و گفت چراغی بفروز . چون بفروخت گفت آبم ده . آب بخورد . گفت : نان آور و بخورد . پد رنگاه کرد یعقوب بود خود بنفس خود . پس این مرد را گفت : بالله العظیم که تا با من این سخن بگفتی نان و آب نخوردم و با خدای تعالی نذر کرده بودم که هیچ نخورم تا دل تو از این شغل فارغ کنم . مرد گفت اکنون اینرا چکنم . گفت بر گیر او را . مرد بر گرفت بیرون آورد . گفت ببرتو بلب پار گین بینداز . بیفکند . گفت تو کنون باز گرد . بامدادان بفرمود که منادی کنید که هر که خواهد سزای نا حفاظان بیند بلب پار گین شود و آنمرد را نگاه کند .

اما اندر دهاء بدانجایگاه بود که مردی دبیر فرستاد از نیشابور به سیستان که به سیستان رواحوال سیستان معلوم کن و بیای مرا بگویی . مرد به سیستان آمد و همه حل و عقد سیستان معلوم کرد و نسختها کرد و باز گشت . چون پیشوی شد گفت : بمظالم بودی . گفتا بودم . گفت : هیچکس از امیر آب گله کرد . گفت : نه . گفت : الحمد لله . باز گفت بیای جوی عمار گذشتی؟ گفتا گذشتم . گفت : کودکان بودند آنجا . گفت : نه . گفت : الحمد لله . گفت : بیای مناره کهن بودی . گفتا بودم . گفت روستائیان بودند . گفت نه . گفت : الحمد لله . پس مرد خواست که سخن آغاز کند و نسختها عرضه کند . یعقوب گفت بدانستم بیش نیاید . مرد برخاست پیش شاهین بتو شد . قصه باز گفت . شاهین گفت تا بررسیم . پیش میر شد گفت این مرد خبرها آورده است باید که بگوید .

گفتا همه بگفت و شنیدم . کار سیستان اندر سه چیز بسته است : عمارت و الفت و معاملات . هر سه بر رسیدم . عمارت حدیث امیر آب است . پرسیدم که اندر مظالم هیچکسی از امیر آب گله کرد . گفتا نه . دانستم که اندر حدیث عمارت تأخیر نیست . والفت . ابتداء آن جویکی باشد و تعصب میان فریقین تا برافتد و اصل جویکی بیای جوی عمار کو دکان کنند . پرسیدم گفتا نبود . دانستم الفت بر جای است و تعصب نیست . سه دیگر معاملات عمال و رعیت باشد . چون بر رعیت زیادت و بیدادی باشد تدبیر خویش بیای مناره کهن کنند و آنجا جمع شوند و بمظالم شوند . چون داد نیابند هم آنجا آیند و تدبیر گریختن کنند . چون نبودند آنجا دانستم که بر رعیت جور نیست . بیش از چه پرسم ؟

دیگر سی روز مایگان (یعنی هر روز را بکاری اختصاص دادن) بخشیده بود هر روز کاری را و غلامی را سی چوبه تیر داده بود و دو جعبه که بسر ماه هر روز یکی تیر از این جعبه بر گیر و فرا دست من ده و شبانگاه بدیگر جعبه اندر نه و بگویی هر روز که چندین بر گرفتم و چندین ماندست . غلام هر روز تیر پیش آوردی و فرادست او دادی و بگفتی چند نیم چوبه تیر است . یعقوب گفتی دادی تیر راست است . اول راستی باید کرد و کار آن روزیاد کردی و آنچه ممکن شدی زان باب تمام کردی تا دیگر روز و شمار روز و ماه و سال بدان نگاه داشتی و بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند . نبینی که بابومسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکوئی کایشان را اندران دولت بود چه کردند . کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند .

دیگر که خود رفتی بیشتر بجاسوسی و بحرس داشتن اسد سفرها و دیگر هرگز هیچ کس از اهل تهلیل که قصد او نکرد شمشیر نکشید و پیش تا حرب آغاز کردی حجت ها بسیار بر گرفتی و خدای را تعالی گواه گرفتی و بدار الکفر حرب نکردی تا اسلام بریشان عرضه کردی و چون کسی اسلام آوردی مال و فرزند او نگرفتی و اگر پس از آن مسلمان گشتی خلعت دادی و مال و فرزند او باز دادی . دیگر آنکه اندر ولایت خویش هر کرا کم از پانصد درم و سمعت بودی از او خراج نستندی و او را صدقه دادی .

دربار یعقوب لیث صفاری ملجاء شعرای تازی زبان و فازی گو بود . اما عربی

نیکو نمیدانست و بشعر تازی آشنائی نداشت. بنا به گفته مؤلف تاریخ نفیس سیستان در شرح لشکر کشی یعقوب به هرات و فتح آن ناحیه و دفع خوارج شعرایزبان عربی اشعاری در مدح او سرودند و چون وی عربی نمیدانست محمد بن وصیف دبیر او بفارسی در ابیاتی چند یعقوب را ستود. خلاصه گفته صاحب تاریخ سیستان^۱ در این مورد چنین است: «..... یعقوب فرا رسید و بعضی از خوارج که مانده بودند ایشان را بکشت و مالها را بکشتند و ایشان بر گرفت. پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی..... او عالم نبود در نیافت. محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روز کارنامه پارسی نمود. پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت. محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی در عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود. که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به رود باز گفتندی بر طریق خسروانی و چون عجم بر کنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همگنان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی..... چون یعقوب زنبیل (همان رتبیل است) و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
و بسام کورد از آن خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند. چون طریق وصیف
بدید اندر شعر، شعرها گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمار اندر شعری یاد
کند..... باز محمد بن مخلص همسگری بود. مردی فاضل بود و شاعر نیز پارسی
گفتن گرفت»